



درباره شهید داوود گریوانی، شجاعتش و خوبی هایش

حتی یک روز بدون یاد داوود نبوده ام



مهرین رضایی - ۶ ماه قبل بود که در مصاحبه با آقای میرزایی جانباز و آزاده دفاع مقدس، در لایه لای صحبت ها و خاطراتش چندباری نام شهید داوود گریوانی را شنیدم و بغض های غریبانه ای را دیدم . شاید

آن جا ماجرای این نام بردن های مکرر و این " فالف بین قلوبهم " را دریافتم . به همین دلیل خیلی کنجکاو بودم بدانم دلیل این مودت والفت از کجاست. عشق بین نوجوان بسیجی که ایرانی هم نیست ورزمنده شهرستانی که در واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۵ نصر خدمت می کند. محبتی بین دو انسان بر روی این کره خاکی که ریشه آسمانی دارد. دوستی بین محسن و داوود از نوع دوستی هایی که امروزه بسیاری از ما تجربه می کنیم نیست . محسن هنوز هم که از داوود می گوید بغض گلویش را می فشارد و عکس او را به روی دیوار منزلش هر روز از گوشه چشم می گذراند و شاید هم با همزمان شهیدش تجدید پیمان می کند . او به این کار هم بسنده نکرده است و با پیگیری فراوان کوچه محل سکونتش را هم به نام شهید گریوانی ثبت کرده است .

محسن میرزایی می گوید: داوود را بعد از عملیات بدر شناختم و عاشق مرامش شدم . یادم هست داوود در منطقه، ما را با موتور به جاده فاو ، القصر منتقل می کرد و با وجود بمباران و صدای توپ و خمپاره بی توجه به گلوله های دشمن و بدون ذره ای ترس رفتاری می کرد. در مناطقی که ما سینه خیز حرکت می کردیم ، داوود با این که درشت اندام بود ایستاده و تنها با خم کردن سرش گام بر می داشت . تمام بچه ها دوستش داشتند و به دلیل رفتار متواضعانه اش منتظر بودند تا او دستوری بدهد و آن ها عمل کنند .

■ من و داوود و جاکفتی

در یکی از روزها من و شهید گریوانی با جمعیه های مهمات برای بچه ها جا کفتی درست می کردیم که هوایما برای بمباران آمد . من سرم را بالا گرفتم و خودم را خم کردم ، او به من گفت اهمیت نده و سرت را بالا نبر . همیشه دشمن او را نگران نمی کرد و به خدا متکی بود . او در جبهه بین رزمندگان از فرزندان زیاد سخنی می گفت و شباهت های خود با فرزندش را تعریف می کرد . شهیدای ما هم زندگی شان را دوست داشتند اما انجام وظیفه برایشان مهم تر بود . من در ایام اسارت شهادت داوود را خواب دیدم . روزی بر من نگذشته است که او را از یاد برده باشم. فکر می کنم هنوز برای شناختن بچه های رزمنده را زیادی داریم. ارزشمند ترین و والاترین روابط انسانی که در بحرانی ترین شرایط در برهه ای از زمان شکل می گیرد و تاریخی به ظاهر ۸ ساله را رقم می زند که برای قرن ها سخن برای گفتن دارد.

■ قالیباف:فرمانده ای شجاع را از دست دادم

فرزند شهید گریوانی خاطره ای از دلاوری های پدرش را در اختیارمان قرار می دهد که خوانندنی است . بصره برای عراق از اهمیت زیادی برخوردار بود و چون این منطقه نزدیک شلمچه قرار داشت در عملیات کربلای ۴ عراق بین شلمچه و بصره را با موانع فیزیکی متعددی پوشانده بود ، به طوری که اگر می خواستی ۱۰۰ متر در آن منطقه پیشروی کنی باید یکی دو گردان را وارد عمل می کردی. شهید

داوود در آن عملیات فرماندهی گردان را برعهده داشت. وقتی که عملیات شروع شد، اولین گروهانی که وارد عمل شد، ازگردان او بود. گروهان وی قبل از گروهان های پیاده برای باز کردن معبر وارد عمل شد. بعد از مدتی که گذشت او با بی سیم تماس گرفت و گفت: وضعیت این جا خیلی وخیم است به طوری که نمی توانیم سرمان را بالا بیاوریم و کوچکترین حرکت ما باعث لو رفتن منطقه می شود و امکان دارد که بقیه واحدها نتوانند کارشان را انجام بدهند. از آن جایی که دستور بود که کار انجام شود، شهید گریوانی نیروهای تحت امرش را حرکت داد، با آگاهی از این که خطر شهادت و اسارت در پیش بود. شهید کارش را شروع کرد. بعد از مدتی تمام نیروها به شهادت رسیدند و خود شهید به تنهایی توانست از معرکه جان سالم به در ببرد. او در یکی از سنگرهای دشمن پناه گرفته بود تا بعد از دو ساعت جنگ نفس گیر، دقایقی را استراحت کند و بتواند نیروهای کمکی را که از عقب می آمدند هدایت کند ولی در همان جا بر اثر اصابت خمپاره به سنگر به شهادت رسید. وقتی خبر شهادت داوود را به فرمانده لشکر، آقای قالیباف، دادند. وی چند لحظه ای نشست و گریه کرد. قالیباف آن جاگفت: " من فرمانده ای شجاع و شخصیتی والا مقام را از دست دادم. "

■ مانند چوب خشک

جواد عبداللهی رزمنده وجانباز ۴۷ ساله در عملیات والفجر ۸ با شهید گریوانی هم رزم بوده است. او از همزمانش (شهید غلامرضا ایروانی، شهید سید یحیی کامیاب و حسین جعفری نسب) یاد می کند که در واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۵ نصر باهم بودند . آن ها با گذراندن آموزش های سخت و فشرده آماده می شوند تا برای عملیات های مختلف به کار گرفته شوند . بعد از چند مرحله آموزش و گزینش به نزدیکی آبادان می روند تا به منطقه عملیاتی منتقل شوند . بعد از ۲ روز مستولان به نیروهای گزینش شده می گویند که ما شما را برای آموزش تخصصی اطلاعات و عملیات وغواصی نیاز داریم .

با تقسیم بندی نیروها من در گروهان فتح ودر خدمت شهید گریوانی بودم وآن جا آموزش ها از لباس غواصی پوشیدن تا حمل تجهیزات و . . . را در رودخانه بهمن شیر همراه شهید گریوانی فراگرفتم .

گروهان فتح ۳ دسته شد که مسئولیت آن ها به شهید اسماعیل بنفشه ، شهید مجید نجفی و شهید رحیم خاکشور سپرده شد . با وجود سردی دی و بهمن ماه خوزستان با لباس غواصی به آب می زدیم . آب آن قدر سرد بود که بدنمان مانند چوب خشک



چهار شهید اطلاعات و عملیات لشکر ۵ نصر - از راست: شهید بنفشه، شهید خاکشور، شهید گریوانی، شهید نجفی

پادگان را که با (ب) نمی نویسند!

۱۰ خاطره از
۱۰ مادر شهید

گروه **پلاک عزت-** آن قدر زلال است که عطر بهشت می دهد

این خاطرات . انتظار هم همین هست آنان که اهل بهشت اند و نفس بهشتی دارند و در دامانشان بهشتیان پرورش یافته اند، خاطرانشان و کلامشان نسیم و شمیم بهشتی داشته باشد.

بیش از ۳۰۰ هزار مادر شهید دفاع مقدس و هزاران هزار خاطره برای تاریخ این سرزمین به یادگار مانده است و چه بسیار خاطرات و حرف ها که در سینه هایشان ماند و با خود بردند این مادران. از میان این همه ، امروز ۱۰ خاطره از ۱۰ مادر شهید را با هم مرور می کنیم.

۱- نه دلشانی می آمد من را تنها بگذارند ، نه دلشانی می آمد جبهه نروند . این اواخر قبل از رفتنشان هر روز با هم یکی به دو می کردند . شوهرم به پسر می گفت : «از این به بعد ، تو مرد خونه ای . باید بمونی از مادرت مراقبت کنی . »

پسر می گفت : «نه آقا جون . من که چهارده سالم بیش تر نیست . کاری ازم بر نیاید . شما بمونید

پیش مادر بهتره»

-اگه بچه ای ، پس می ری جبهه چه کار ؟ بچه بازی که نیست .



می شد . مقداری از آب وارد لباس غواصی مان می شد و با حرارت بدن گرم می شد و ما کم کم احساس گرما می کردیم . آن قدر تمرین می کردیم که عرق هم به آب اضافه می شد و بیشتر گرم می شدیم .

■ شهیدی که به شب عملیات نرسید

یکی از شب ها برای تمرین رزم شبانه آماده شدیم . در تاریکی مطلق در یک ردیف بین نخل ها حرکت می کردیم . نیروهای خودی تمرین می کردند و تیر اندازی هم می شد . من آخر ستون حرکت می کردم. در تاریکی احساس کردم یک نفر جلوی من به زمین افتاد اما نمی توانستم تشخیص بدهم کیست . من وبقیه بچه های نزدیک من ابتدا فکر کردیم شوخی است ، او را بلند می کردیم وزیر شانه هایش را می گرفتیم اما بلا فاصله می افتاد . بالاخره به شکلی که به ما آموزش داده بودند (پیام رسانی در شب ، هر نفر به فرد کناری خبر می دهد و او به نفر بعدی و . . .) شهید داوود را که جلو بود ، خیردار کردیم . بعد از چند دقیقه او آمد . داوود چراغ قوه را جلوی صورت رزمنده گرفت. آن جا بود که متوجه شدیم تیر به صورتش خورده است . داوود به شهید بنفشه گفت : ستون را نگه دار. او را روی دوش گذاشت ، من ویک نفر دیگر هم دویای او را گرفتیم و به سمت مقر حرکت کردیم . داوود جلو حرکت می کرد . ما هم در تاریکی مطلق به دنبال او می دویدیم . او به زمین می خورد ودر چاله می افتاد و ما هم پشت سر او به زمین می خوریدیم تا این که بالاخره به مقر رسیدیم . داوود می دانست که این رزمنده شهید شده است اما از ما خواست که به کسی چیزی نگویم . من فکر می کردم با این اتفاق ادامه کار متوقف می شود اما داوود و نیروهایش رزم شبانه را ادامه دادند . آموزش ما حدود یک ماه طول کشید . کم کم به شب عملیات نزدیک می شدیم .

هر گروهان غواص با یک گردان خط شکن به عنوان پشتیبان همراه شده بود و گردان خط شکن به نام روح . . . ما را حمایت می کرد .

■ عملیات والفجر ۸ و ابوسعید

داوود جسته تنومندی داشت و دل ترس . همه اوصافی را که از او شنیده بودی با نگاه به سیمایش درمی یافتی . پرکار ویر جنب و جوش بود .

داوود پسری ۳ ، ۴ ساله داشت که نامش سعید بود و به همین دلیل بچه های رزمنده او را ابوسعید صدا می زدند . ابوسعید به فرزندش علاقه زیادی داشت اما همیشه به ما می گفت وقتی برای مرخصی به منزل می روید ممکن است هنگام بازگشت فرزندان جلوی شما را بگیرد و بگوید « بابا بسه ، دیگه نرو آن موقع برای رضای خدا باید روی خواسته ات با بگذاری . من آن موقع ازدواج نکرده بودم و خیلی متوجه گفته ابوسعید نمی شدم اما حالا متوجه می شوم که چه بر دل او و بر دل پدر و مادر ما گذشته است .

■ شوخی با هواپیمای شناسایی

یکی از روزها هواپیمای شناسایی عراق بالای سر ما پرواز می کرد و بچه ها همه حواسشان متوجه آن شد و شهید داوود با دیدن این صحنه رو به بچه ها گفت : آقایان زیاد نگاه نکنید . می گویم بعدا عکس ها را برایتان بفرستند . فکر می بعد از ماه ها انتظار ما به سر آمد . فکر می کنم عصر روز بیستم بهمن ماه بود و ما در

نخلستان های ارونند کنارآمده می شدیم . شهید خاکشور از ما عکس یادگاری گرفت و شهید گریوانی به ما آماده باش داد و ما به سمت نقطه رهایی حرکت کردیم . شهید ابوسعید آخرین جلسه توجیهی را در ساختمان مخروبه ای برگزار کرد . نماز خواندیم ودر دل تاریکی شب به آب زدیم و

هوا تاریک شده بود . طنایی چند متری راهنما و حلقه اتصال بچه هایی بود که تا ساعتی قبل عیس پلویشان را خورده و رکعتی نماز به جای آورده بودند وهر لحظه به نقطه رهایی نزدیک می شدند . زوج ، زوج طناب را گرفته بودند . یک سر طناب به دست شهید ابوسعید و انتهای آن رها شده در رودخانه ای به عرض حدود یک کیلومتر ظلمت شب ، آب های خروشان که سرمایش تا مغز

شدم ، حتما باید جنازه ام رو به مادرم برسونی . به برادرم شهید شده یکی هم مجروحوه . دلم نمی خواد چشم انتظار من هم بمونه . »

۷- پسر کم که شهید شد ، دیدم یک پیرمرد توی مجلس بیش تر از همه ناراحت است . بعد ها فهمیدم این پیرمرد همان مغازه داری بوده که علی بهش کمک می کرده . تا نرفته بود جبهه صبح ها قبل از مدرسه مغازه اش را آب و جارو می کرد. این آخری ها دیده بودم موتورش نیست . سراغ موتور را ازش گرفتم ، گفت داده به پیرمرد . به من سپرده بود به کسی نگویم.

۸- همه چیز را آماده کرده بودند؛ کت وشلوار براش سفارش داده بودند؛ برای اتاق ها پرده نو دوخته بودند؛ حتی میوه ها را هم شسته بودند توی حیاط گذاشته بودند . دیگر جز منتظر ماندن کاری نمانده بود. انتظاری که هیچ وقت تمام نشد.

۹- اخبار جنگ را که از تلویزیون می دیدم، ازخودم خجالت می کشیدم که پسرهای توی خانه هستند . بالاخره خودم راهی شان کردم . آن ها هم از خدا خواسته ، هر چهار تا با هم رفتند.

۱۰-بعد از چند وقت آمده بود خانه . مثل پروانه دورش می گشتم . شام که خوردیم ، خودم رخنخوابش رو پهن کردم . خیلی خسته بود . صبح که آمدم بیدارش کنم، دیدم رخنخواب جمع شده گوشه اتاق است، خودش هم خوابیده . بیدار که شد ، ازش پرسیدم «پس چرا این جوری خوابیدی؟ رخنخوابت رو چرا جمع کردی؟ گفت: دلم نیومد توش بخوابم . بچه ها آن جا روی زمین می خوابان . »

منبع : کتاب مادران شهدا از مجموعه کتابهای روزگاران انتشارات روایت فتح



داوود از علی گل بجنورد تا آسمان

شهید داوودگریوانی در سال ۱۳۴۴/۰۶/۰۱ در خانواده ای مذهبی و با ایمان در روستای علی گل از توابع بخش مرکزی شهرستان بجنورد چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی خود را در محل تولد به اتمام رسانید و به علت نبود مقطع بالاتر و کمبود امکانات تحصیلی در روستا ، تحصیل را رها کرد و به کمک پدر و مادر در امر کشاورزی و دامداری پرداخت . شهید داوود چهارمین فرزند و سومین پسر خانواده بود که در نوجوانی در سال ۱۳۵۷ مادر مهربان و دلسوز خود را از دست داد ، و از مهر و محبت مادر محروم ماند و از آن جا که مادر او سادات بود وی نیز تحت تربیت مادر به مسائل و اعتقادات دینی پایبند و جزو فعالان انقلاب بود و در تظاهرات و راهپیمایی های قبل از انقلاب که علیه رژیم ظالم پهلوی صورت می گرفت ، شرکت می کرد. پس از انقلاب اسلامی و با شروع جنگ تحمیلی در سال۱۳۵۹ به فرمان امام لیبیک گفته و در سال۶۰ برای اعزام داوطلبانه به جبهه با چند تن از دوستان از جمله پسر عموش شهید زکریا گریوانی به عضویت بسیج در آمد و دوره آموزش مقدماتی را در یادگان شهید بهشتی بجنورد گذراند. به دلیل سن پایین و به دستور فرماندهان وقت با اعزامش به جبهه مخالفت می شود اما دو برادر دیگرش در جبهه حضور دارندو او هم موفق می شود در سال ۱۳۶۱ به همراه شهید زکریا گریوانی به جبهه اعزام شود. در ابتدای ورود به جنگ در عملیات رمضان پسر عموش به شهادت می رسد و خودش هم مجروح می شود و هنوز بهبود نیافته است که دوباره به جبهه باز می گردد. به علت شجاعت و شهامتی که در مبارزه با دشمن از خود نشان می دهد به واحد تخریب منتقل ومشغول به خدمت می شودو چندی بعد به عنوان فرمانده گروهان غواصان فعالیت می کند . حالا او به " شیر لشکر ۵ نصر خراسان بزرگ " معروف است ، شیر زخم خورده ای که بارها و بارها مجروح می شود اما تسلیم نه . به دلش افتاده بود که در والفجر ۸ به شهادت می رسد، اما چنین نشد . یک سال بعد، وقتی عملیات کربلای ۴ لو رفته بود، به سنگر باز می گردد . سنگری که گفته می شود ، آن قدر محکم بود که حتی راکت های هواپیما به آن اثر نمی کرد، اما داوود دلتنگ باران سفر کرده اش بود و دیگر طاقت ماندن نداشت . خمپاره ای نزدیک سنگر منفجر می شود و ترکش آن به قلب داوود نفوذ می کند و داوود آسمانی می شود .

استخوان را می سوزاند و بچه هایی که با لباس غواصی کوله سنگین پر از مهمات و اسلحه گذر می کردند و روبه رو دشمنی که به انتظارات نشسته . گروه با هم عهد بسته اند از این ریسمان فقط برای راهنمایی رو به جلو استفاده کنند و اگر نتوانستند ، خود را به آب های خروشان بسپارند . شهید خاکشور مانند پروانه دور بچه ها می گشت وحواشش به هم بود. عبور از این رودخانه وحشی یک ساعت و نیم طول کشید . بچه ها آن طرف آب آهسته به شکل نیم خیز لابلای نزار خودشان را به هم می رساند ند . موانع دشمن را پشت سر گذاشتیم و شهید ابو سعید مانند همیشه رشادت های زیادی نشان می داد . او نمی دانست که سال بعد دیگر میان باقی رفقا جایش خالی است .

دلتنوشته



۷ اسفند برمدار شهیدان طلوع می کند

شاهد

انتخابت را کرده ای
یک کلمه سرخ روی برگ سبز دلت
زیباترین نام خداست
در تلاقی شهید و شاهد و مشهود
و خدا هم تو را انتخاب کرده است
عجب انتخاباتی با شکوهی
یک عشق و دو انتخاب
دو رای و یک شهادت
و . . . اکبر بر این انتخاب . . .
نوبت انتخاب از شهدا به ما می رسد
ماییم و فردایی که از افق شهدا طلوع کند
و هرگز غروب نکند
ماییم و حق انتخاب
ماییم و تکلیف انتخاب
ماییم و انتخاباتی که
باید ما را در امتداد شهیدان قرار دهد
و ماییم و ۷ اسفند یک روز سرفراز
در شمار پرشکوه یوم . . .
و یخرخهم من الظلمات الی النور . . .
و به سوی نور می رویم فردا
در ادامه شهیدان
با انتخابی به سبک شهیدان